

کینزیسم به جای نئولیبرالیسم

بحثی پیرامون جانشین‌های احتمالی سرمایه‌داری نئولیبرال

دکتر محمد قراگوزلو

درآمد

سرمایه‌داری فراهم آورد تا با آب کردن اضافه تولید خود، بار دیگر به شکوفایی اقتصادی دست یابد. کینزیسم و دولت رفاه که برابند پیروزی نسبی مبارزات طولانی اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری - از جنبش چارتیستی انگلستان و کمون پاریس تا اول مه ۱۸۸۶ شیکاگو - بود، کم و بیش تا واپسین سالهای دهه هفتاد دوام آورد و در سایه يك بحران و تناقض ذاتی سرمایه‌داری، جای خود را به نئولیبرالیسم داد. پیروزی مارگارت تاچر و رونالد ریگان از يك سو و فروپاشی سرمایه‌داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی از سوی دیگر، بر سر هم نشان‌دهنده ناتوانی ساختاری دولت در کنترل و تنظیم بازار و از کار افتادگی آموزه‌های کینز و تئوریهای صنعتی‌سازی و ساترالیسم غیردموکراتیک دوران استالین و بسته شدن راه رشد غیر سرمایه‌داری خروشچف بود. نئولیبرالیسم با برداشت تازه خود از شیوه تولید سرمایه‌داری، همینکه به قدرت سیاسی رسید، افسار بازار را آزاد کرد و با مقررات‌زدایی همه‌سویه، خصوصی‌سازی گسترده، توزیع ثروت رو به بالا، خلع‌ید دوباره از سرمایه و رونق اقتصاد کازینویی - و به تعبیر نظریه پردازان بورژوا

بحران دوره‌ای (cyclic) سرمایه‌داری، که از چند سال پیش گریبان خشن‌ترین چهره تاریخی سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) را گرفته بود، سرانجام در ۲۰۰۸ با از پا درآمدن اقتصاد غیر واقعی (سرمایه مالی)، ورشکستگی بانکها و مؤسسات مالی و سرایت بحران به صنایع - بویژه صنعت خودروسازی - نقطه پایان بر اعتبار هارترین ایدئولوژی سرمایه‌داری (ریگانیزم - تاچریسم) گذاشت و در همان حال گزینه‌هایی بعنوان جانشین، فراروی دولتهای سرمایه‌داری بحران‌زده قرار داد. رکود سنگینی که اینک بر سراسر بازار آزاد سایه افکنده است، در سده گذشته دست کم دو بار سرمایه‌داری جهانی را به آستانه احتضار کشیده بود. نخستین رکود بزرگ (Great Depression) در ۱۹۲۹ آغاز شد و حکم به ظهور کینزیسم داد. (B. Bernanke, 2005, p. 75-92) دولت فرانکلین روزولت با پیاده کردن برنامه‌های جان مینارد کینز و اجرای «طرح نو» (New Deal) شعله‌های بلند آتش را خاموش کرد و جنگ جهانی دوم فرصتی طلایی برای

Marx, 1894, Vol 3, p. 172)

در این نوشتار، که به گونه‌ای دنباله مقاله «چگونه وال استریت از پا درآمد» تواند بود، خواهیم کوشید ضمن بررسی چگونگی سربر آوردن کینزیسم، یکی از گزینه‌های جانشینی نئولیبرالیسم را ارزیابی کنیم. امید داریم در آینده - اگر مجالی بود - بتوانیم با نشان دادن سیمای گزینه‌های احتمالی دیگر، این رشته مباحث را با پرداختن به ریشه‌های ساختاری بحران سرمایه‌داری (اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود) به پایان بریم.

رکود بزرگ و سربر آوردن کینزیسم

سالهای ۱۷۸۰ تا ۱۹۱۴، دوران درازی بود که در آن بشریت شاهد جنگ میان کشورها نبود. در آن سالها، شیوه تولید سرمایه‌داری توانست بیشترین امکانات مناسب را برای رشد خود بیابد. مونوپل و سرمایه‌مالی تبدیل به ساختار اصلی و راهنمای رشد اقتصادی شد. تقسیم جهان میان گروه‌ها و کشورهای سرمایه‌داری کامل شد و سرمایه‌صادراتی به گونه بخش سودآور تر و پویاتر سرمایه درآمد. در آن دوران بود که دولت نقش فعال خود را به مثابه بازیگر بزرگ در اقتصاد

○ بحران دوره‌ای سرمایه‌داری، که از چند سال پیش گریبان خشن‌ترین چهره تاریخی سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) را گرفته بود، سرانجام در ۲۰۰۸ با از پا درآمدن اقتصاد غیرواقعی (سرمایه‌مالی)، ورشکستگی بانکها و مؤسسات مالی و سرایت بحران به صنایع - بویژه صنعت خودروسازی - نقطه پایان بر اعتبار‌دارترین ایدئولوژی سرمایه‌داری (ریگانزیسم - تاچریسم) گذاشت و در همان حال گزینه‌هایی بعنوان جانشین، فراروی دولتهای سرمایه‌داری بحران زده قرار داد.

«اقتصاد غیر مادی یا ماده‌زدایی شده» (dematerialized economy) - از ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۸ بر جهان سرمایه‌داری سایه افکند. در سراسر این دوران، تئوریهای اصحاب مکتب وین (فون میسز - فون هایک) و راهبردهای نحله شیکاگو (میلتون فریدمن) به جای طرح و برنامه‌های جان مینارد کینز حاکم بود و از دولت غیر مداخله‌گر و منفعل در امور اقتصادی دفاع می‌کرد. . . . در آغاز ۲۰۰۹، کنار رفتن نومحافظه‌کاران آمریکایی - که برجسته‌ترین مجری و سرسخت‌ترین پشتیبان نئولیبرالیسم بودند - و به قدرت رسیدن دموکراتها و تلاش برای زنده کردن دولت مداخله‌گر، تلخ‌ترین طنز تاریخ سرمایه‌داری را رقم زده است.

نئولیبرالیسم که برخاکستر کینزیسم به قدرت رسیده بود، بار دیگر قرار است جای خود را به کینزیسم بسپارد. کمک‌صدها میلیارد دلاری دولت آمریکا به‌سازمانهای مالی و صنایع ورشکسته، به افسانه نظریه‌ای که به تعبیر ریگان «دولت را مشکل اصلی اقتصاد می‌دانست» پایان داده است؛ با این تفاوت که دولت به جای یاری‌رسانی به مردمان زیان دیده، به جبران خسارات بانکداران برخاسته است. بخش تراژیک داستان همین جا است. مردمانی که در ۳۰ سال گذشته سخت از سوی الیگارشی قماربازان حرفه‌ای (هارولد شومان و بیتر مارتین، ۱۳۸۱، صفحات گوناگون) چپاول شده‌اند، اینک باید با مالیات، زیان غارتگران را بپردازند. ایستوان مزاروش از منطق معروف سرمایه‌داری با عنوان بربریت یاد می‌کند (ا. مزاروش، ۱۳۸۲، صفحات گوناگون)، یورگن هابرماس لقب افتخاری «توحش عصر جدید» به آن می‌بخشد، (J. Habermas, 1988, p. 167) نوام چامسکی با عبارت «سلطه برای بقا، بقا برای سلطه» (N. Chomsky, 2003, p.85) به تفسیر آن می‌نشیند؛ و البته بهترین و شیواترین تعبیر از آنرا مارکس به دست می‌دهد:

«آنچه در اقتصاد ملی سرمایه‌داری مال همه است بدهیهای عمومی است. این بدهیها مال همه است و بقیه چیزها مال گروهی ویژه.» (K.

پیروان او در صحنه‌های آکادمیک و در میان نظریه‌پردازان اقتصاد دولتی، زنده شد.

کینز و شاگردان او اعلام کردند که در جامعه مدرن بورژوازی، گستره قوانین اقتصادی - که خود به خود عمل می‌کند - رفته رفته تنگ تر می‌شود، در حالی که روند تنظیم آگاهانه فعالیت‌های اقتصادی به پشتوانه کارکرد بانکها، به گونه‌ای چشمگیر توسعه می‌یابد. از این رو، گروه‌های دانشگاهی و اقتصاددانان دولتی آمریکایی و انگلیسی و بیش از همه کینز و روشنفکران هوادار «نیودیل» رهبری دولت در امور اقتصادی را تبلیغ می‌کردند.

از دید کینز، رکود اقتصاد پیامد کمبود سرمایه‌گذاری مولد از سوی سرمایه‌داران است، آنهم بدین اعتبار که دورنمای سود چشمگیر نیست. از این رو، دولت می‌تواند و باید شرایط مناسب برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران را فراهم سازد. از دید کینز، اقتصاد هنگامی شکوفا خواهد شد که دولت تقاضای مصرف را با دادن اعتبار بیشتر به سرمایه‌داران، تشویق کند. (J.M. Keynes, 1936, p. 85)

روزولت - و هواداران نیودیل - در نوامبر ۱۹۳۲، در ایالات متحده آمریکا به پیروزی رسیدند. هیتلر و حزب نازی در ۱۹۳۳ در آلمان بر سر کار آمدند و برنامه کینز در ۱۹۳۵ منتشر شد. در این برهه از زمان، دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری یک رشته اقدامات عمومی را در دستور کار خود قرار دادند. برپا کردن نهادهای تعاونی، دادن کمک‌های نقدی به سرمایه‌داران بیمانکار، ایجاد محدودیت‌های گمرکی برای پشتیبانی از صنایع داخلی و سرانجام سرمایه‌گذاری در دیگر کشورها با هدف افزایش نفوذ اقتصادی و مالی در آنها، بویژه سرمایه‌گذارهای کلان در صنایع نظامی، از برجسته‌ترین اقدامات بود.

از ویژگی‌های این دوران، تبلیغات سرسام‌آوری بود که دولت‌های سرمایه‌دار زیر عنوان «دفاع از منافع مشروع ملی» - که گویی از سوی کشورهای دیگر به خطر افتاده است - با هزینه‌های سنگین به راه انداختند. در آن دوران

○ در آغاز ۲۰۰۹، کنار رفتن نومحافظه‌کاران آمریکایی - که برجسته‌ترین مجری و سرسخت‌ترین پشتیبان نئولیبرالیسم بودند - و به قدرت رسیدن دموکراتها و تلاش برای زنده کردن دولت مداخله‌گر، تلخ‌ترین طنز تاریخ سرمایه‌داری را رقم زده است. نئولیبرالیسم که بر خاکستر کینزیزم به قدرت رسیده بود، بار دیگر قرار است جای خود را به کینزیزم بسپارد.

سرمایه‌داری آغاز کرد و بورژوازی با نابود کردن گونه‌های اقتصادی و اجتماعی گذشته (خلع‌ید از فئودالیسم به تعبیر مارکس) بر بخش بزرگی از جهان سایه افکند. بدین سان، در بیست و پنج سال پایانی سده نوزدهم، امپریالیسم بعنوان مرحله‌عالی تکامل سرمایه‌داری تحقق یافت. (R. Hilfreding, 1981, p. 82)

در این برهه، که دوران «طلایی» سرمایه‌داری خوانده شد، اقتصاددانان هوادار بورژوازی همچون سومبارت، لیف‌مان، شولتس؛ گاورنیتس و... به ستایش تئوری «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» پرداختند. این تئوری را بعدها رهبران انترناسیونال دوم - مانند رودلف هیلفر دینگ - در دوران انحطاط آن به عاریت گرفتند. دگرگونی‌های تازه در سرمایه‌داری، برای سوسیال دموکرات‌های انترناسیونال دوم (مانند کائوتسکی) بهانه‌ی بود تا اصول بنیادی مارکسیسم را کهنه بشمارند و به بایگانی بسپارند.

با پیش آمدن نخستین جنگ جهانی، تئوری «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» در حفره‌های ژرف جنگ مدفون شد و دیگر کمتر کسی در گفته‌ها و نوشته‌ها به آن اشاره‌ی کرد. در سالهای ۳۰ سده بیستم، سالهای آغاز بحران و رکود بزرگ اقتصاد سرمایه‌داری، این تئوری دوباره و این بار نه تنها بعنوان یک آموزه اقتصادی، که همچون سیاست راهنمای اقتصاد، از سوی کینز و

خود را از هیچ و از راههای گوناگون آغاز کنند: دزدی، سوداگری، قاچاق و... در این میان، سرمایه‌داران آمریکایی برای گسترش دادن دامنه نفوذ مالی و اقتصادی خود در مناطقی که جنگ امکاناتی نامحدود پدید آورده بود، به ترفندهای گوناگون دست یازیدند.

هنگامی که ساختار سرمایه‌مالی و انحصاری و همچنین روینای سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری در هزاران نقطه از هم گسست و گونه‌های کهنه سلطه استعماری و انحصارات قدرتمند اروپایی از میان رفت، شرایط مناسبی برای دوران تازه تکامل اقتصاد سرمایه‌داری پدید آمد؛ دورانی که سیمای جهان و زندگی مادی و معنوی انسانها را یکسره دگرگون کرد. نزدیک به ۳۰ سال، مبلغان اقتصاد سرمایه‌داری از پایان ناپذیری «عصر جدید» سخن گفتند. درباره بحران نئولیبرالیسم نیز تاریخ‌نویسان بورژوا هنوز مدعی اند این سیاست اقتصادی کینز، بویژه «نیودیل» در ایالات متحده آمریکا بوده که به «رکود بزرگ» دهه ۱۹۳۰ پایان بخشیده است. گویا نزدیک به ۳۰ سال شکوفایی اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۷۵) گواهی است بر این ادعا! ولی واقعیت جز این است. آمریکا و

بود که سیستم اعتباری کشورهای سرمایه‌داری دوباره به گونه هماهنگ سازمان‌دهی شد و در چارچوب نظم و نظام بانک مرکزی قرار گرفت.

با همه کوشش سیاسی و اقتصادی دولتها، چندانی نگذشت که بار دیگر بحران بر جهان سرمایه‌داری سایه افکند، اقتصاد کشورهای بزرگ در تنگنای تورم، کساد و رکود افتاد و فقر و بیکاری به مساله‌ی عمومی تبدیل شد.

در سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ جهانی دوم آغاز شد و بحران اقتصادی را که می‌رفت به انفجارهای اجتماعی دامن زند، از میان برداشت. دستگاه تولید دوباره با ظرفیت کامل برای برآوردن نیازهای جنگ به کار افتاد. میلیونها انسان سالم به جبهه‌های جنگ گسیل شدند و در این جنگ که تا ۱۹۴۵ به درازا کشید، بخشهای پهناوری از اروپا و آسیا ویران شد تا محیط تازه‌یی برای کارکرد سرمایه فراهم آید.

بدین‌سان، جنگ، گذشته از سرپوش نهادن بر تضادهای رو به انفجار طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری، توزیع دوباره ثروت میان شهروندان و دولتها را امکان‌پذیر ساخت. صنایع، کشتزارها و راهها را ویران کرد؛ بازرگانی را از پا انداخت؛ انبوهی از اعتبارات و وامها را در چشم به هم زدنی بی‌اثر کرد؛ هزاران نقطه از شبکه تولیدی، بازرگانی و مالی و مفاصلهای مالکیت را - که توان رشد و سودآوری را از دست داده بودند - در هم ریخت؛ میلیونها انسان را از زیستگاهشان و از چارچوب ارزشهای اخلاقی و فرهنگی شان بیرون انداخت و ادارشان کرد برای زنده ماندن به هر کار رو کنند و از هر فرصت بهره جویند. بازار سیاه، احتکار، نوآوریهای کوچک و بزرگ تولیدی و دادوستدهای خرد و کلان در هر زمینه رونق گرفت. در یک کلام، گونه‌ای سرمایه‌داری ابتدایی که در همان حال بر گنجینه فرهنگی و تکنیکی گذشته استوار بود، زمینه را برای رشد دوباره و تکامل سرمایه‌داری در اروپا و آسیا آماده ساخت. میلیونها انسان ناگزیر شدند زندگی اقتصادی

○ کمک صدها میلیارد دلاری دولت

آمریکا به سازمانهای مالی و صنایع ورشکسته، به افسانه نظریه‌ای که به تعبیر ریگان «دولت را مشکل اصلی اقتصاد می‌دانست» پایان داده است؛ با این تفاوت که دولت به جای یاری‌رسانی به مردمان زیان دیده، به جبران خسارات بانکداران برخاسته است. بخش تراژیک داستان همین جا است. مردمانی که در ۳۰ سال گذشته سخت از سوی الیگارشی قماربازان حرفه‌ای چپاول شده‌اند، اینک باید با مالیات، زیان غارتگران را بپردازند.

تضمین کند! (F.V. Hayek, 1976, p. 125) در نتیجه سیاستگذارهای نئولیبرالی، رشد اقتصادی آمریکا بر پایه تحلیل بخش «خصوصی» که از راه وام‌ستانی تأمین بودجه می‌کرد و فوران سرمایه‌گذاری شرکتی، به گونه‌ای مدرن جلوه‌گر شد. موازنه منفی مالی بخش خصوصی (درآمدها کمتر از هزینه‌ها) از اندازه پذیرفتنی ۳ تا ۴ درصد تولید ناخالص داخلی فراتر رفت و در سه ماهه سوم سال ۲۰۰۰ به ۵/۵ درصد رسید. بدهی بخش شرکتی و همچنین شهروندان، بعنوان درصدی از محصول ناخالص داخلی در بالاترین سطح تاریخی خود بود. مردمان به علت تورم سنگین، نه می‌خواستند و نه می‌توانستند با چنین نرخ‌های وام بگیرند. بر پایه آمارهای به دست آمده از شاخصهایی چون کیوی توینز (نسبت ارزش بازاریابی داراییها به بهای جایگزینی سرمایه) یا رجوع به نسبت‌های کسب قیمت، تورم در بازار بورس آمریکا که در سال ۲۰۰۰ به بیشترین اندازه خود رسید، بالاترین تورم در تاریخ اقتصاد آمریکا است. هنگامی که تورم در بازار بورس فروکش کرد، هزینه‌های بخش شرکتی به گونه چشمگیر کاهش یافت. برای جلوگیری از یک رکود

○ ایستوان مزاروش از منطق معروف سرمایه‌داری با عنوان بربریت یاد می‌کند، یورگن هابرماس لقب افتخاری «توحش عصر جدید» به آن می‌بخشد، نوام چامسکی با عبارت «سلطه برای بقا، بقا برای سلطه» به تفسیر آن می‌نشیند؛ و البته بهترین و شیواترین تعبیر از آنرا مارکس به دست می‌دهد: «آنچه در اقتصاد ملی سرمایه‌داری مال همه است بدهیهای عمومی است. این بدهیها مال همه است و بقیه چیزها مال گروهی ویژه.»

اروپا و بر سر هم جهان سرمایه‌داری، از بحران دهه ۳۰ رها نشد مگر در سایه جنگ جهانی دوم! اگر این جنگ را از پهنه تاریخ بزداییم یا آنرا تنها، پایان‌دهنده و سیاستهای دیوانه‌ای به نام آدولف هیتلر و بی‌پیوند با رویدادهای گذشته و بی‌تأثیر در رویدادها در سالهای پس از آن بدانیم، آنگاه این گفته که سیاستهای اقتصادی استوار بر آموزه کینز و شاگردانش توانسته است اقتصاد سرمایه‌داری را از گرداب بحران بیرون کشد، درست از آب درمی‌آید!!

پس از جنگ جهانی دوم، و به گونه روشن در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ سده گذشته، هنگامی که در سایه جنگ، هراس از پیش آمدن دوباره بحران کاهش یافت، مکانیسم اقتصاد سرمایه‌داری کارکردی انبساطی داشت. در آن دوران اقتصاددانان و سیاستمداران بورژوازی ادعا کردند که در پرتو دخالت دولت در راهبری اقتصاد و سازماندهی تولید، عوارض بحرانی دوره‌ای از میان رفته است. ساموئلسون اقتصاددان نامدار آمریکایی از این هم فراتر رفت و گفت: «از این پس سیکل اقتصادی یکسره زیر کنترل است و حتا در عمل دیگر وجود ندارد!!»

بسیاری از اقتصاددانان بورژوازی، این نشانه روشن ناتوانی از درک قانونمندی حرکت اقتصاد سرمایه‌داری را آگاهانه به فراموشی سپرده‌اند و همچنان سرگرم «پیش‌گویی» اند و درباره رشد اقتصاد سرمایه‌داری رجز می‌خوانند.

در آغاز بحران دهه ۱۹۷۰، آموزه دخالت مستقیم دولت در اقتصاد و کنترل و تنظیم بازار در گرد و غبار ریگانسیم-تاچریسم گم شد. بحرانی که در دهه ۷۰ همه کشورهای سرمایه‌داری رافرا گرفت، در جبهه بورژوازی مایه بی‌اعتباری مکتبی شد که ساماندهی اقتصاد را کارویژه دولت می‌دانست. دستگاههای تبلیغاتی بورژوازی و نظریه پردازان جهان سرمایه‌داری، ناگهان دریافتند که برعکس، دخالت دولت در اقتصاد مانعی سنگین بر سر راه رشد اقتصادی است و تنها اقتصاد آزاد و «خصوصی» می‌تواند شکوفایی اقتصاد را

○ از دید کینز، رکود اقتصاد پیامد کمبود سرمایه‌گذاری مولد از سوی سرمایه‌داران است، آنهم بدین اعتبار که دورنمای سود چشمگیر نیست. از این رو، دولت می‌تواند و باید شرایط مناسب برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران را فراهم سازد. از دید کینز، اقتصاد هنگامی شکوفا خواهد شد که دولت تقاضای مصرف را با دادن اعتبار بیشتر به سرمایه‌داران، تشویق کند.

ادامه یابد، ارزش ریاضیات از میان می‌رود. بررسیهای انستیتوی «لوی اکونومیک»، بر پایه فرضیهایی موجه و با این پیش‌انگاری که اقتصاد آمریکا با نرخی بسنده برای کاهش میزان بیکاری رشد کند، نشان می‌دهد که بدهی خارجی خالص این کشور بیش از ۲۰۱۰ به ۶۰ درصد محصول ناخالص داخلی و کسری‌های حساب جاری به ۸/۵ تا ۹/۵ درصد جی.دی.پی خواهد رسید.

گزینه‌هایی برای رویارویی با

رکود اقتصاد سرمایه‌داری

به نظر می‌رسد چهار راه برای وارونه کردن رشد کسری حساب جاری آمریکا وجود داشته باشد:

۱. اگر نرخ رشد در دیگر بخشهای جهان سریعتر یا در حقیقت خیلی سریعتر از نرخ رشد کنونی اقتصاد آمریکا باشد، میزان تقاضا برای کالاها و خدمات ایالات متحده افزایش می‌یابد و مایه افزایش بسیار سریع تر صادرات برای پر کردن شکاف میان صادرات و واردات می‌شود.

۲. سرمایه‌داران آمریکایی ممکن است بتوانند کسری حساب جاری آن کشور را از طریق مقاطعه کردن تقاضای داخلی جبران کنند.

۳. رشد انفجاری کسری حساب جاری ممکن

بزرگ، موازنه مالی دولت آمریکا در فاصله‌ی سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ از یک مازاد ۱/۴ درصدی محصول ناخالص داخلی به یک کسری ۴/۶ درصدی تغییر یافت و به سخن دیگر، یک نوسان ۶ درصدی محصول ناخالص داخلی رخ نمود و فدرال رزرو آمریکا نرخ سود کوتاه‌را از ۶/۵ درصد به ۱/۲۵ درصد کاهش داد. با همه اینها، رشد اقتصادی آمریکا کند و اشتغال بارکودر و به‌رو شد. این سیاستها در عمل به ادامه‌ی تورم کمک کرد؛ افزایش بدهی بخش داخلی ادامه یافت؛ از میزان تورم در بازار بورس کاسته نشد و در برابر، تورم در بازار مسکن به اوج خود رسید. کسری حساب جاری آمریکا، که آشکارا برخاسته از کسری فزاینده و پیوسته تجارت بین‌المللی کالاها و خدمات این کشور بود، در اواخر سال ۲۰۰۰ به ۵ درصد تولید ناخالص داخلی رسید. برای قدرت برتر سرمایه‌داری جهان، ایجاد کسری حساب جاری در چنین مقیاس بزرگی پیشینه نداشت. در سنجش، بریتانیا در آستانه جنگ جهانی یکم، مازادهای حساب جاری ۴ درصدی محصول ناخالص داخلی داشت.

کسری‌های حساب جاری آمریکا با جریانهایی متقابل سرمایه از دیگر نقاط جهان پیوند دارد. برای تداوم کسری‌های فزاینده حساب جاری آمریکا، دیگر کشورها باید بخش بزرگی از ذخایر مالی خود را به شکل دارایی‌های دلار سالار نگهدارند. استفان وچ اقتصاددان از «مورگان استنلی» می‌گوید: اکنون (۲۰۰۴) نزدیک به ۷۵ درصد از کل ذخایر ارز خارجی جهان به گونه داراییهای دلار سالار نگهداری می‌شود که این رقم کمابیش دو برابر سهم ۳۲ درصدی محصول ناخالص داخلی جهانی آمریکا است. در همین حال سرمایه‌گذاران خارجی بار ۴۵ درصد از بدهی هنگفت وزارت دارایی آمریکا، ۳۵ درصد از بدهی شرکتی آن و ۱۲ درصد از سهم متعارف ایالات متحده را به دوش دارند.^۲ همه این نسبت‌ها در بالاترین اندازه و بی سابقه است. جهان در گذشته هرگز چنین سرمایه‌ی در آمریکا نگذاشته بود؛ چه‌موتور رشد شمرده شود یا ذخیره‌ی ارزش مالی. مسأله این است که اگر این روند

در جهان نیست، که قدرت برتر است. آنچه در این میان بیشتر اهمیت دارد، خطرهایی است که از انباشت بی سابقه بدهیهای مربوط به رهن و مصرف مایه می گیرد. ^۲ بی افزایش ناگهانی رشد داخلی که خود مشکل حساب جاری را بزرگتر می کند، بالا بردن نرخ بهره، خطر پدید آمدن موجی از ورشکستگیهای بزرگ فردی را به دنبال خواهد داشت.

وایسین گزیننه، پایین آوردن ارزش برابری دلار است. بی گمان کم ارزش سازی تدریجی و کنترل شده، سیاستی است که وزارت دارایی آمریکا آنرا جرم می نهد و اجرا می کند. کم ارزش سازی دلار، کالاهای آمریکایی را ارزاتر می کند و کالاهای خارجی را برای آمریکاییان گرانتر، و مایه رونق گرفتن صادرات و رکود واردات می شود. با این حال، پایین آوردن ارزش دلار از یک سو تقاضای آمریکا برای کالاهای خارجی را کاهش می دهد و از سوی دیگر فشارهای ضد تورمی را به دیگر نقاط جهان منتقل می کند. اقتصادهای آسیایی، روی هم، مازادهای حساب جاری ۲۳۰ تا ۲۴۰ میلیارد دلار در سال دارند که کمابیش برابر با نیمی از کسری حساب جاری آمریکا است. ولی اقتصادهای آسیایی یا ارز خود را در برابر دلار ثابت نگهداشته اند، یا سخت از افزایش بهای آن جلوگیری کرده اند و این مسأله بار تعدیل را به دوش اروپا می اندازد. اقتصاد اروپا توان افزایش دادن تقاضای داخلی را ندارد و رشد آن تنها متکی به صادرات است. اقتصاد آلمان بعنوان بزرگترین اقتصاد اروپا گرفتار رکود است و نشانه های رشد اقتصادی به گونه ای که در دیگر اقتصادها به چشم می خورد، در این کشور ضعیف است. بنابراین کم ارزش سازی دلار برای اقتصادهای اروپایی تهدید کننده است. گذشته از آن، کشورهای اروپایی به علت قرارداد موسوم به «پیمان رشد و ثبات» که مستلزم کسریهای مالی کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی است، در تنگنا قرار می گیرند.

انجمنهای مالی، دولت‌های اروپایی را به پی گیری «اصلاحات ساختاری» واداشته اند به گونه ای که سیاستهای بازار کار و تولید را به استانداردهای آمریکایی

○ در آغاز بحران دهه ۱۹۷۰، آموزه دخالت مستقیم دولت در اقتصاد و کنترل و تنظیم بازار در گرد و غبار ریگانسیم - تاچریسم گم شد. بحرانی که در دهه ۷۰ همه کشورهای سرمایه داری را فرا گرفت، در جبهه بورژوازی مایه بی اعتباری مکتبی شد که ساماندهی اقتصاد را کار ویژه دولت می دانست. دستگاههای تبلیغاتی بورژوازی و نظریه پردازان جهان سرمایه داری، ناگهان دریافتند که برعکس، دخالت دولت در اقتصاد مانعی سنگین بر سر راه رشد اقتصادی است و تنها اقتصاد آزاد و «خصوصی» می تواند شکوفایی اقتصاد را تضمین کند.

است با بهسازیهایی در «قیمتهای نسبی» یا به سخن دیگر، کاهش ارزش دلار آمریکا جبران شود.

۴. اعمال قدرت نظامی و سیاسی ممکن است بر اجزای سازنده رشد در کسری حساب جاری به گونه ای که دلخواه آمریکا باشد، اثر گذارد.

در چند سال آینده امیدی به این نیست که رشد اقتصادی دیگر بخشهای جهان - جز چین - بسی سریعتر از رشد اقتصادی آمریکا باشد. پس به موارد دوم و سوم می پردازیم که گرچه عملی است، خطرهای بزرگی نیز به همراه دارد. محدود ساختن رشد داخلی آمریکا و در نتیجه، کاهش دادن واردات و کسری بازرگانی، از راه بالا بردن نرخ بهره داخلی، بی گمان در حیطة تواناییهای نظری سیاست گذاران آن کشور قرار می گیرد. در حقیقت، این ایستار صندوق بین المللی پول، برای کمک کردن به همه دولتهایی است که گرفتاریهایی همانند گرفتاریهای حساب جاری آمریکا برای خود درست کنند. ولی ایالات متحده نه تنها همسان کشورهای دیگری

به دست آید. این روند دولتهای ژاپن و آمریکا را تا ارقامی نجومی بدهکار می کند. در کنار این بدهیهای هنگفت دولتی، بدهی شرکتی و مردمی ایالات متحده نیز وجود دارد. چگونه می توان این بدهیها را پوشش داد؟ دو راهکار وجود دارد:

یکی اینکه يك بحران بین المللی و ورشکستگی های گسترده شرکتی و مردمی، بخش بزرگی از بدهیهای خصوصی را پاک کند. این راهکاری تاریخی است که در همه بحرانهای سیستماتیک گذشته سرمایه داری در پیش گرفته می شده است. در مقام حرف، همچنان که بدهی از درجه اعتبار می افتد، رفته رفته شرایط لازم برای دوره ای تازه از انباشت سرمایه در سطحی بالاتر، پدید می آید. ولی در بحران

○ راه بازگشت به دولت رفاه بسی دور و دراز می نماید. حتّا اگر نتولیراليسم بتواند انگل وار به دامان دولت بیسویزد و راهکاری برای پر کردن شکافهای بحران مالی خود بیابد؛ حتّا اگر دولتهای متروپل با کمکهای تریلیون دلاری خود بتوانند سپرده های بانکی مردمان را تضمین کنند، مانع ورشکستگی بانکها شوند، از بیکارسازیهای گسترده پیش گیری کنند، اعتماد از دست رفته شهر و ندان به نظام بانکی را باز گردانند و...؛ حتّا اگر همه این پیشرفتهای از راه پیروزی نسبی طبقه کارگر به دست آید و در خوشبینانه ترین شرایط به تغییر رویکردهای اقتصادی دولتهای امپریالیستی و نهادهایی چون صندوق بین المللی و بانک جهانی بینجامد و...، باز هم زنده کردن دولت رفاه، اگر ناممکن نباشد، به پنداری خوش بینانه مانسته است.

می رساند. «اصلاحات ساختاری» به ظاهر باعث رشد بهره وری می شود و در بلندمدت شرایط مناسب برای افزایش چشمگیر تقاضا پدید می آورد. از دید سرمایه داران مالی، برای اینکه انباشتی چشمگیر صورت پذیرد، باید سودآوری سرمایه و اطمینان سرمایه دار بسی بیشتر شود و افزایش اطمینان خاطر سرمایه داران در گرو این است که «اصلاحات ساختاری» انجام شود و بتواند مقاومت طبقه کارگر را بشکند. ولی روشن نیست که آیا طبقه سرمایه دار اروپایی خواهد توانست بی چون و چرا ایستادگی طبقه کارگر را از میان برد یانه. ولی اگر این باصطلاح «اصلاحات ساختاری» انجام گیرد، آثار منفی آن بر تقاضای داخلی از راه وارد کردن فشار بیشتر بر استانداردهای زندگی کارگران، چه بسا بر همه آثار مثبتی که می تواند در زمینه انباشت «بلندمدت» داشته باشد، بچربد. گمان نمی رود اروپا با اقتصادی که به سرانسیب افتاده بتواند صادرات آمریکا را به اندازه ای جذب کند که پاسخگوی کسری حساب جاری آن کشور باشد. کارایی سیاست بی ارزش سازی دلار در گرو افت بسیار چشمگیر ارزش دلار است. بر پایه برخی برآوردها، شاید لازم باشد که ارزش دلار ۳۰ تا ۵۰ درصد پایین آید. چنین آفتی از دید سیاسی، اقتصادی و روان شناسی پذیرفتنی نیست. در چنین شرایطی باید پرسید:

اگر قرار نیست ارزش دلار در برابر ارزشهای دیگر کاهش یابد، چرا باید کسری حساب جاری جبران شود؟ اگر دیگر بانکهای مرکزی همچنان به مداخله خود ادامه می دهند و برای جلوگیری از کاهش ارزش دلار، جهان را با ارزشهای خود می آکنند، چرا ایالات متحده نمی تواند يك حساب جاری فزاینده همیشگی داشته باشد؟ این وضع نمی تواند همیشگی باشد، زیرا کسری فزاینده حساب جاری آمریکا بخش بزرگی از پس انداز جهانی را جذب می کند. هنگامی يك مرز نظری پیدا می شود که گل بس انداز جهانی برای تأمین کسری حساب جاری آمریکا به پایان برسد؛ ولی اندازه و مرز عملی و واقعی باید مدتها پیش از اندازه و مرز نظری

دیوید هاروی و سوزان جرج همراه با لیبرال‌های نئوکینزگرایی همچون ژوزف استیگلیتز، پل کروگمن و جف ساچز، یک صدا خواهان دخالت دولت در ساماندهی اوضاع رو به وخامت بازار آزاد شده‌اند. همه این گروه‌ها با تاختن به اقتصاد کازینویی و در سوگ شیوه تولید صنعتی، کوشش خود را بر دفاع از بی‌ریزی دوباره گونه‌هایی از سرمایه‌داری دولتی استوار کرده‌اند. آنان - بویژه اقتصاددانان چپ شمالی - گرچه در پشتیبانی از منافع عمومی فرودستان، نئولیبرالیسم را آماج سخت‌ترین امواج انتقاد قرار می‌دهند، ولی نمی‌دانند که بازگشت به دولت رفاه و «نیو دیل» دوران روزولت چاره‌ساز نخواهد بود و سرمایه‌داری، دولتی یا خصوصی، در سایه تناقضهای ذاتی خود، بار دیگر زاینده بحرانی تازه خواهد شد. در ۲۰۰۸، پس از روشن شدن عمق فاجعه، همه طیف‌های پیش گفته با صدایی بلندتر به دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری منظم و کنترل شده دولتی پرداختند و این روش را تنها راه‌هایی از گردابی خواندند که سیاست‌های نئولیبرالی پدید آورده است. در پیش گرفتن چنین راهبردی، معنایی جز «یک گام به پیش، دو گام به پس» ندارد و جهانیان را به دوران روزولت باز می‌گرداند و دست بالا، چند قطره داروی آرامش‌بخش به گلوی مردمان به تنگ آمده از توحش بازار آزاد می‌چکاند. آیا به راستی مهار کردن آشفتگی بازار (مقررات‌زدایی نئولیبرالی) و ساماندهی مناسبات تولیدی و مالی به دست دولت سرمایه‌داری به سود فرودستان خواهد بود؟ بی‌گمان، پاسخ در کوتاه مدت مثبت است، ولی سرانجام چه خواهد شد؟ چه کسی یا چه نهادی می‌تواند تضمین کند که از درون بحران‌هایی همانند بحران‌های دهه ۱۹۷۰، ریگان‌یسم - تاچریسم تازه‌ای سر بر نخواهد آورد؟ پرسش بنیادی این است که زمینه‌های پیدایش آنارشی و تضادهای پیاپی سرمایه‌داری که در سده گذشته دست کم به دو «سونامی» هراس‌انگیز انجامیده، از کجا ریشه گرفته است و برای از میان بردن آنها چه باید کرد؟

انگشت گذاشتن مارکس بر آشفتگی شیوه تولید

جهانی نئولیبرالی، تمهیداتی از این دست - به دلایل نهفته در سرمایه‌انحصاری که امروز حتماً نیرومندتر است - کارساز بود. این گزینه، به درد دوره بحرانی دیرپا می‌خورد. این فرضیه هر نتیجه‌ی داشته باشد، بی‌گمان نئولیبرالیسم برای مدتی دراز خاموش خواهد ماند.

دوم اینکه، بتوان بدهی‌های هنگفت بخش دولتی و خصوصی را پاک کرد؛ یعنی سرمایه‌مورد نیاز این بخشها با چاپ پول تأمین گردد. با توجه به اندازه سرسام‌آور بدهی‌هایی که باید پرداخت شود، استراتژی مهار کردن تورم ممکن است اقتصاد جهانی را به سوی تورمی بس افسارگسیخته تر و نرخ بهره گزاف براند. گزینه‌ای که همه دولتهای جهان از آن روگرداند، همین گزینه است.

کینز یسم مرده است!

راه بازگشت به دولت رفاه بسی دور و دراز می‌نماید. حتماً اگر نئولیبرالیسم بتواند انگل وار به دامان دولت بیاورد و راهکاری برای پر کردن شکافهای بحران مالی خود بیابد؛ حتماً اگر دولتهای متروپل با کمکهای تریلیون دلاری خود بتوانند سپرده‌های بانکی مردمان را تضمین کنند، مانع ورشکستگی بانکها شوند، از بیکارسازیهای گسترده پیش‌گیری کنند، اعتماد از دست رفته شهروندان به نظام بانکی را باز گردانند و...؛ حتماً اگر همه این پیشرفت‌ها از راه پیروزی نسبی طبقه کارگر به دست آید و در خوشبینانه‌ترین شرایط به تغییر رویکردهای اقتصادی دولتهای امپریالیستی و نهادهایی چون صندوق بین‌المللی و بانک جهانی بینجامد و... باز هم زنده کردن دولت رفاه، اگر ناممکن نباشد، به پنداری خوش‌بینانه مانسته است.

از آغاز هزاره سوم - بویژه پس از رویدادهای تروریستی ۱۱ سپتامبر - بسیاری از اقتصاددانان نحله‌های چپ هترو دوکس، نویسندگان مانتلی رویو و مورگان استنلی، چپ‌های شمالی، اقتصاددانان نئولیبرال ستیز دولنگرایی چون نائومی کلاین، میشل لویی و نوام چامسکی در کنار چپ‌های شبه مارکسیستی مانند اریک هابسباوم، جیمز پتراس، چالمرز جانسون،

○ تولید کالا و خدمت و بر سر هم فعالیت‌های اقتصادی، از دید سرمایه‌دار تنها ابزار دستیابی به سود بیشتر است و هنگامی که دیگر نتواند این هدف را برآورد، کنار گذاشته می‌شود. بر پایه همین برهم کنش ضد انسانی است که دوران درخشان رشد و تکامل تولید و بارآوری کار و در نتیجه، افزونی گرفتن ثروت، با دوران تهیدستی و گرسنگی و نابسامانی مادی و معنوی مترادف شده است. بهتر بگوییم، هر چه تکامل تولید کالایی بالاتر و فزونی گرفتن ثروت چشمگیرتر باشد، به همان نسبت تنگدستی مادی و فقر معنوی گسترده‌تر و زرفتر خواهد بود.

تابعی از پول، بازار و سود عمل می‌کند. در این فرایند، بی‌پول نمی‌توان هیچ تولیدی را به جریان انداخت و اگر فرآورده با سود اضافی به فروش نرسد، نمی‌توان آنرا باز تولید کرد و... به عبارتی «و ماهمچنان / دوره می‌کنیم / شب را و روز را / هنوز را.» (شاملو)

تولید کالا بر آینه منافع متضاد تولید کننده، فروشنده، خریدار و مصرف کننده است. درست تر گفته شود، تولید بر آینه منافع آنتاگونیستی تولید کنندگان اصلی، یعنی کارگران و سرمایه‌داران (کار - سرمایه) است. چنین ویژگی، فرد را ناگزیر می‌سازد به گونه‌ای تصمیم بگیرد، نوآوری کند و فعالیت‌های اقتصادی خویش را سامان دهد که گویا چنین ارتباط و ترکیبی وجود ندارد. برای افراد و گروه‌های اجتماعی، کارهای اقتصادی دیگران تنها بعنوان یک فرض و احتمال در راستای سوداگری (speculation) مطرح است و درست در همین جا است که سوداگری زمینه عینی می‌یابد. از ویژگی‌های شیوه تولید سرمایه‌داری این است که فعالیت

سرمایه‌داری، سخت در خور تأمل است. از دید مارکس، تولید بورژوازی در شرایطی تحقق پذیر است که «شرکت محدودی» از میلیون‌ها انسان در سراسر جهان وجود داشته باشد. روشن است که چنین آمیزه‌ایی در چارچوب رولمندهای مورد پذیرش برنامه‌ریزان سرمایه‌داری عمل می‌کند. مارکس این آمیزه را از دو منظر ویژه تحلیل کرده است.

از موضع ارزشی، ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که بر پایه آن به سرمایه ثابت یا ارزش ابزارهای تولید و سرمایه متغیر با ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دستمزدها تقسیم می‌شود.

از زاویه مادی (آنچه در فرایند تولید عمل می‌شود) هر سرمایه به ابزارها و نیروی کار تقسیم می‌شود و این ترکیب خود بر نسبت حجم ابزارهای تولید به کار رفته و میزان کار لازم برای استفاده از آنها، متکی است.

مارکس در مجلد نخست سرمایه،^۴ ترکیب نخست را ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه خوانده است. از دید مارکس، میان این دو گونه سرمایه رابطه متقابل و نزدیک وجود دارد. مارکس به منظور تحلیل این رابطه، ترکیب ارزشی سرمایه را تا آنجا که به ترکیب فنی و بازتاب دهنده تغییرات وابسته است، ترکیب ارگانیک می‌خواند. جامعه بورژوازی شرایط مادی زندگی را متنوع ساخته و بزرگ کرده است. چنین تنوعی به زمینه لازم برای ادامه یافتن زندگی انسانی و تداوم لوازم فرهنگ و تمدن تبدیل شده است. در چارچوب تولید و باز تولید اوضاع مسلط بر زندگی انسانها - بویژه در دوران جهانی شدن سرمایه‌داری - مردمان در کشورهای گوناگون، سخت به همدیگر وابسته، پیوند خورده و نیازمند شده‌اند. در این چارچوب، هر یک از انسانها، سهم محدود خود را تنها هنگامی می‌تواند بازی کند که شرایط معینی، که مستقل از آنهاست فراهم باشد. به این معنا، در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری همکاری میان افراد و واحدهای تولیدی بر پایه توافق قبلی بر سر تعیین وظایف هر یک و تقسیم ابزارها و مواد لازم برای تولید صورت نمی‌گیرد، بلکه هر فرد و واحد تولیدی همچون

○ تضاد بنیادی در شیوه تولید سرمایه‌داری است که موجب می‌شود همزیستی طبقات استثمارگر و استثمار شونده نتواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه خود را نیازمند تحولات بنیادی بر پایه دگرگونی روابط انسانها در زمینه ابزارهای تولید ببیند. دولت، نهاد یا ابر انسانی یافت نمی‌شود که بتواند همزیستی روند تولید و ارزش بخشی سرمایه را برای مدتی دراز تضمین کند. بی‌گمان، تولید و ارزش بخشی سرمایه در عین همزمانی حرکت، قوانین و حوزه کار کرد ویژه خود را دارند و هیچ نیرویی نمی‌تواند از بحران و گسست رابطه متقابل آنها جلوگیری کند و همکاری شکننده و مقطعی آنها را پایدار سازد.

از همین رو، تولید کالا و خدمت و بر سر هم فعالیت‌های اقتصادی، از دید سرمایه‌دار تنها ابزار دستیابی به سود بیشتر است و هنگامی که دیگر نتواند این هدف را بر آورد، کنار گذاشته می‌شود. بر پایه همین برهم کنش ضد انسانی است که دوران درخشان رشد و تکامل تولید و بار آوری کار و در نتیجه، افزونی گرفتن ثروت، با دوران تهیدستی و گرسنگی و نابسامانی مادی و معنوی مترادف شده است. بهتر بگوییم، هر چه تکامل تولید کالایی بالاتر و فزونی گرفتن ثروت چشمگیرتر باشد، به همان نسبت تنگدستی مادی و فقر معنوی گسترده‌تر و ژرفتر خواهد بود. همین تضاد بنیادی در شیوه تولید سرمایه‌داری است که موجب می‌شود همزیستی طبقات استثمارگر و استثمار شونده نتواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه خود را نیازمند تحولات بنیادی بر پایه دگرگونی روابط انسانها در زمینه ابزارهای تولید

اقتصادی افراد و گروهها نمی‌تواند و نباید برآیند توافق طبیعی بازیگران اصلی تولید باشد؛ توافقی که می‌تواند ترکیب و رابطه لازم میان فعالیت‌های اقتصادی را تضمین کند.

با در نظر گرفتن همین تضاد و ناهمسازی در شیوه تولید سرمایه‌داری است که انگلس راهکار نهایی پیشگیری از بروز بحران تولید را بنیادگذاری یک سازمان تازه اجتماعی دانسته است که کار ویژه‌اش از میان بردن ساختارهای رقابت تولیدی باشد و ابزارهای تولید را بر پایه نقشه مشخص و همخوان با نیازهای عمومی اداره کند. این سازمان اجتماعی همچنین باید بتواند صنایع بزرگ را به شیوه‌ی سامان دهد که همه کالاهای مورد نیاز مردمان را به اندازه‌ی تولید کنند که به هر یک از شهروندان، توان تکمیل و به کار انداختن آزاده همه استعدادها و توانمندیهایش داده شود.

ولی در شیوه تولید سرمایه‌داری، تنها سرمایه‌دار است که می‌تواند بی‌توجه به نیازهای جامعه، با انباشت عناصر لازم، در ترکیبی ضرور به تولید کالا و خدمات بپردازد. سرمایه‌داران، شیفته تولید کالاها و خدمات سودمند برای جامعه نیستند؛ آنان تولید را به این سبب می‌خواهند که ابزاری است برای دستیابی به سود بیشتر و افزودن بر دارایی و در پی آن بهره‌مند شدن از امتیازات اجتماعی برجسته‌تر! تولید کالا و خدمات، یعنی تولید شرایط مادی زندگی از یک سو، و ارزش بخشی سرمایه از دیگر سو. این دوروند بعنوان ویژگی‌های عمومی تولید سرمایه‌داری، ناگزیر باید همزمان و در یک چارچوب، در کنار هم باشند؛ یعنی تحقق یکی پیش شرط تحقق دیگری است. به سخن روشنتر، چنانچه روند تولید کالا و خدمات منبع سود سرشار برای سرمایه نباشد، سرمایه‌دار به سادگی از آن چشم می‌پوشد. از هنگامی که فئودالیسم به دست سرمایه‌داری از میان رفته و سرمایه اولیه تولید تأمین شده - به تعبیر مارکس - عطش سود همواره نیروی محرک افزایش کمی کالاها و خدمات بوده و انرژی و توانمندیهای شگرفی را آزاد کرده که در نمایه مادی و معنوی زندگی بشر را شکل داده است.

فعالیت‌های اقتصادی و ابزارهای پرداخت، پیشی گرفته شود و در نتیجه، دوام یافتن برخی کارها - گذشته از اینکه سودآور باشد یا نباشد - تضمین و بدین سان پیوستگی تولید و فروش حفظ شود.

هنگامی که صنعت بزرگ، ساختار مسلط بر تولید گردید و مونوپل‌ها در آن به نقش آفرینی مؤثر پرداختند، انگلس نوشت که صنعت بزرگ، مونوپل‌ها و سرمایه مالی توانستند با اعمال انضباط، محاسبه اقتصادی و پیروی هیرارشیک در اماکن تولید همزمان وحشی‌ترین رقابت‌ها را - که در چارچوب آنها هر ضربه‌یی توجیه‌پذیر است - در مقیاس جهانی و در میان صنایع بزرگ، مونوپل‌ها و نهادهای گوناگون مالی برقرار کنند. در نتیجه، هرج و مرج که بعنوان مسأله‌یی عمومی در بیرون سازمانها وجود داشت، در درون آنها از میان رفت.

در دوران کنونی، افزایش دامنه و ژرفای خصلت اجتماعی نیروهای مولد، بین‌المللی شدن تکنولوژی و بازار کالا و اموال و خدمات، پیش آمدن دو جنگ جهانی و آشفتگی‌های سیاسی و اقتصادی در فاصله دو جنگ (۱۹۱۵-۴۵)، انقلابها و مبارزه طبقاتی کارگران، بالا گرفتن تضادها و تناقضات اجتماعی، همه و همه انگیزه ایجاد و تقویت «اشکال متناقض واحد اجتماعی» گوناگون شده است. همه این رویدادها با هدف تنظیم رشد اقتصادی و تضمین تکامل هماهنگ چرخه تولید، توزیع، گردش و مصرف صورت گرفته است. این هدف که کم‌وبیش از سوی جان مینارد کینز نیز مطرح و برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی شده بود، هرگز به گونه دلخواه تحقق نیافت و سرانجام از درون هدف تنظیم رشد اقتصاد با ابزار کنترل دولت، بحران دهه ۱۹۷۰ حکم به ظهور ثولیبریسم داد.

در اوج بلندپروازی کینزی در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری، دولت و مؤسسات خصوصی به ایجاد نهادهای «کاردان» و «باهوش» دست زدند و در همین راستا مکانیسمهای مختلط همچون سیستمهای مالی، سازمانهای پولی و سامانه‌های یکپارچه اعتباری، زیر نظارت بانک مرکزی، کنترل پول در گردش و تقاضای

می‌بیند. دولت، نهاد یا ابر انسانی یافت نمی‌شود که بتواند همزیستی روند تولید و ارزش بخشی سرمایه را برای مدتی دراز تضمین کند. بی‌گمان، تولید و ارزش بخشی سرمایه در عین همزمانی حرکت، قوانین و حوزه کارکرد ویژه خود را دارند و هیچ نیرویی نمی‌تواند از بحران و گسست رابطه متقابل آنها جلوگیری کند و همکاری شکننده و مقطعی آنها را پایدار سازد.

تناقض و تضادهای ذاتی سرمایه‌داری به ما آموخته است که تولید و نیروهای مولد خصلتی اجتماعی دارند و این وضع، در تضاد پیوسته با فعالیت و تولید خصوصی نیروهای مولد است و همواره از راههای گوناگون، روند تکامل و سازمانیابی تولید، توزیع، گردش و مصرف کالاها و خدمات را برهم می‌زند. از سوی دیگر، تولید کالا و خدمت، نه تنها بالقوه جدا از مکانیسم سود پا گرفته، که حتا در برابر آن صف بسته است. برخلاف ادعای مبلغان نظام استوار بر سودآوری، پیگیری سود همواره عامل اصلی رشد و تکامل تولید نیست. انسانها تولید و بازتولید را پیش از تولید سود آغاز کردند و آنها را در همه زمینه‌ها توسعه و تکامل بخشیدند. درست برعکس، مکانیسم سود مانع رشد تولید و بهره‌گیری اجتماعی از آن می‌شود و برای رویارویی با همین تضاد بوده است - تضادی که همچون خوره، جامعه را در ژرفای آن از هم می‌پاشد - که از همان آغاز، در جامعه بورژوازی با برپا کردن نهادها و در پیش گرفتن راهکارهایی کوشیده‌اند پیامدهای فاجعه‌بار آنرا چاره کنند. مارکس اثر بخشی محدود این تلاشها را توضیح می‌دهد و آنها را «اشکال متضاد واحد اجتماعی» می‌خواند.^۵

«اشکال متناقض واحد اجتماعی» عبارتند از: بورس کالا و ارزش، سیستمهای اطلاعاتی برای پاسداری از بازار و تولید، کارتهای گوناگون، بانک مرکزی، نظام بانکی و اعتباری، قانونگذاری اجتماعی، سیاست اقتصادی دولت و... مراد از همه نهادها و کارکردهای پیش‌گفته این است که زمینه هر چه فزاینده‌تری برای پیش‌بینی و ارزیابی فعالیتهای اقتصادی «دیگران» فراهم شود و بدین سان از اختلاف فاز میان تولید و فروش، میان

کالا و خدمات را در اختیار گرفتند. در این میان، گذشته از برپایی مراکز مالی، اقتصادی، سامانه‌های قانونگذاری مدنی، دستگاههای پژوهش آماری، سازمانهای تعاون و توسعه اقتصادی، اتحادیه‌های تولید کنندگان و مصرف کنندگان و... می‌توان از پاگرفتن سازمانها و سندیکاها، کارگری، وضع قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی نام برد.

در این دوران دولت به کارفرما و هزینه کننده اصلی و گیرنده بزرگ وام تبدیل شد. دولت در بخش اقتصادی از امتیازاتی ویژه مانند قدرت کنترل قیمتها، گرفتن مالیات و نظارت بر گردش پول برخوردار بود. بدین سان، بخش بزرگی از ابزارهای فعال تولید در دست دولت و نهادهای وابسته به آن - که نقش مهمی در اقتصاد بازی می‌کنند - متمرکز شد. تمرکز این ابزارها در دست دولت، بیانگر رشد غول آسای «اشکال متناقض واحد اجتماعی» در مرحله امپریالیسم است. در همان حال، چنین وضعی که به تعبیر لنین نشانه بالاترین درجه رشد و تکامل سرمایه‌داری است، مناسبترین شرایط مادی را برای از میان بردن مالکیت خصوصی فراهم می‌سازد.

در واقع، قرار گرفتن انبوهی از ابزارهای تولید در دست دولت، با مالکیت فردی همخوانی ندارد و همین، امکان اجتماعی کردن مالکیت را پدید می‌آورد. درست همین نکته است که هواداران «سوسیالیسم دولتی» را به خود جلب کرده است. آنان با توجیحات گوناگون می‌کوشند «اشکال متناقض واحد اجتماعی» را عناصر سوسیالیستی جا بزنند و رو به رشد و گسترش بنمایانند. به گمان آنان، این عناصر «سوسیالیستی» می‌تواند رفته رفته و به شیوه‌ای مسالمت آمیز، سرمایه‌داری را به سوسیالیسم دگرگون کند. ولی «اشکال متناقض واحد اجتماعی» که هواداران نظریه «سوسیالیسم دولتی» سخت به آن دل بسته‌اند، در حقیقت نه عناصری سوسیالیستی است، نه مستعد هر گونه تکامل و گذار به سوسیالیسم. این پدیده‌ها و پدیدارهایی از این دست که در روند رشد و تکامل شیوه تولید پیش می‌آید، چیزی نیست جز بیان کننده دشواریهایی در فراگرد رشد

سرمایه‌داری برای سرمایه‌داران و بر سر هم برای مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید. در همان حال، برآیند این جمع‌بندی این است که الگوی انباشت سرمایه و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و بر سر هم شیوه تولید بورژوازی، در سایه رشد نیروهای مولد، توان بر آوردن نیازهای جامعه را ندارد و در نتیجه، مانعی بزرگ بر سر راه رشد و تکامل جامعه می‌شود. بی‌گمان، سرمایه‌های کلان و ابزارهای تولید و تکنولوژی پیشرفته‌ای که در دست بورژوازی انحصاری متمرکز شده، مصالح ساختمان سوسیالیسم به شمار می‌آید و باید در خدمت رفاه و آسایش همگان قرار گیرد. با این حال، در چارچوب روابط سرمایه‌داری، همه دستاوردهای کار و نوآوریهای نیروی کار و همه پیشرفتهای مایه گرفته از خلاقیت انسانی در اختیار لایه‌ای ناچیز از جامعه (بورژوازی) قرار می‌گیرد و اکثریت (فروستان)، از این مواهب محروم می‌شوند. روشن است که در چنین شرایطی نه دولتهای رفاه، که گونه‌های انقلاب اجتماعی و جنبش آگاهانه فروستان می‌تواند به ناهنجاریهای اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری پایان دهد و همه دستاوردهای فرهنگی - تمدنی را در راه بهروزی انسانها به کار اندازد و به نیازهای مادی و معنوی جامعه پاسخ گوید.

یادداشتها:

۱. از طریق آخرین شماره ماهنامه وزین اطلاعات سیاسی - اقتصادی آگاه شدم که نیک بختانه این کتاب ارزشمند چامسکی را آسوده نوین ترجمه و انتشارات مؤسسه اطلاعات چاپ کرده است.
۲. در مورد بدهیهای آمریکا و شیوه شکل‌بندی آنها بنگرید به مقاله بسیار جامع مهرداد وهابی (۱۳۸۷) «بحران مالی جهانی و شکست الگوی سرمایه‌داری نئولیبرال (آمریکایی)»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش: ۲۵۴-۲۵۳
۳. در واقع افزایش همین وامهای رهنی یکی از علل سقوط وال استریت، ورشکستگی بانکها و بحران مالی ۲۰۰۸ بوده و از پا افتادن اقتصاد نئولیبرالی را شتاب بخشیده است.

- Bernanke. B (2005) **Essays on the great depression**, Princeton, Princeton University Press.
- Chomsky. N (2003) **Hegemony or survival**, Metropolitan Books.
- Habermas. J (1988) **Reason and the rationalization of society**, Thomas Mccarty, London, Heineman.
- Marx. K (1894) 1959 **capital**, volume 3, Moscow, Progress Publishers.
- Hayek. F.V (1976) **Choice in currency, A way to stop inflation**, The Institute of Economic Affairs.
- Hilffreding. R (1981) **Finance capital: A study of the Latest phase of capitalism**, Edit with an introduction by Tom Bottomore. Translated by Morris watnich and Sam Gordon. London: Routledge and kegan Paul.
- Keynes. J.M (1936) **The general theory of employment, interest and money**, Cambridge, Macmillan, Cambridge University Press.

۴. مجلد اول «سرمایه»- نقد اقتصاد سیاسی- در ۱۳۸۶ با ترجمان شایسته حسن مرتضوی از سوی انتشارات آگاه منتشر شده است.

۵. بنگرید به: دستنوشته‌های مارکس ۱۸۵۷-۵۸، به فرانسه، از انتشارات ادیسون سوسیال، صص ۹۵-۹۰.

منابع

- شومان. ه؛ مارتین. پ (۱۳۷۹)، دام جهان گرایی، ترجمه عبدالحمید فریدی عراقی، تهران: فرهنگ و اندیشه
- مارکس. کارل (۱۳۸۶)، سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگاه
- مزاروش. ایستوان (۱۳۸۲)، یا سوسیالیسم یا بربریت، ترجمه مرتضی محیط، تهران: اختران
- وهابی. مهرداد (۱۳۸۷)، «بحران مالی جهان و شکست الگوی سرمایه‌داری نئولیبرال (آمریکایی)»، اطلاعات سیاسی- اقتصادی، ش: ۲۵۴-۲۵۳

